

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس یکصد و چهل و ہفتم

سید محمد حسن طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

پس از اینکه «عنوان» از امام صادق علیه السلام درخواست می‌کند که سفارش کنند به مسائلی که آن مسائل را در زندگی مد نظر قرار بدهد، حضرت می‌فرماید: من تو را به نه چیز وصیت می‌کنم و الله أسأل أن يوفقك لاستعماله و از خدا می‌خواهم که توفیق به کارگیری این مطالب را به تو عنایت کند.

راجع به آن فقره قبل خدمت رفقا مطالبی عرض شد. علی‌کل حال آنچه که مهم است این است که انسان به این مطالب توجه کند و الاً صرف گوش دادن یا مطالعه کردن دردی را دوا نمی‌کند. آن نکته‌ای که در کلام امام صادق علیه السلام هست، قبل از وارد شدن در این مطالب و آن نه چیز که مطالب حیاتی و کلیدی برای سعادت انسان هست، نسبت به موقعیت‌های مختلفی که افراد در ارتباطات اجتماعی و یا شخصی خودشان دارند، این است که حضرت می‌فرماید: از خداوند می‌خواهم که شما را موفق کند که اینها را بکار ببندید. این کلام امام صادق علیه السلام از دو نظر و دو دیدگاه قابل توجه و بررسی است.

مسئله اول: انتساب توفیق عمل به خدای تعالی است که حضرت می‌فرماید: توفیق از ناحیه اوست. اگر کسی در این راه قدمی بگذارد و موفق برای انجام اموری بشود و مطالبی را مد نظر قرار بدهد و مسیر خود را از مسیر سایر افراد جدا کند، این از ناحیه خدا عنایتی به او شده. چطور اینکه ما این مسئله را کاملاً مشاهده می‌کنیم؛ شاید برای خود ما - شاید که عبارت نارسایی است - قطعاً برای خود ما این قضیه به انحای مختلف روی داده است، این مسئله پیدا شده است و توفیق دستیابی به این مطالب از ناحیه پروردگار بوده.

الان که در راه می‌آمدیم صدیق ارجمند و سرور مکرم ما مطلب خیلی جالبی فرمودند. می‌فرمودند ما تا عمر داریم باید شاکر آن دستور مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا باشیم که به ایشان دستور دادند: شما بروید به ایران و در ایران به آنچه که باید برسید می‌رسید. ایشان هم ظاهراً در روح مجرد¹ باید ذکر کرده باشد. البته در آنجا به‌طور مجمل است و مسئله یک قدری مفصل‌تر هم هست. اگر ایشان در همان نجف می‌ماندند طبعاً معلوم نبود این مطالب به دست ما می‌رسید؛ بالاخره اوضاع و شرایط فرق می‌کرد و شاید مسئله به صورت دیگری در می‌آمد.

پس حداقل این قضیه این است که آمدن ایشان به اینجا و تبلیغ و گسترش این فرهنگ بود که اکنون ما از سرچشمه فیوضات آن انوار الهی بهره‌مند هستیم و خدا را باید شاکر باشیم که یک همچنین مطالب و مسائلی

در اختیار ما قرار گرفته است که با تمام وجود احساس می‌کنیم که از سایر مکتب‌ها و فرقه‌ها این مسئله تفاوت ماهوی دارد؛ یعنی تفاوت جوهری دارد. تفاوت جوهری چیست؟ تفاوت یک سنگ با یک زمرد تفاوت جوهری است. شما از این سنگ یک خروار هم که باشد به پنج دینار هم نمی‌خرید. ولی یک دانه زمرد، یک دانه برلیان را گاهی از اوقات برایش قیمت نمی‌توانند تعیین کنند. این را می‌گویند اختلاف ماهوی؛ یعنی اختلاف جوهری و اختلاف در اصل و اساس که برگشتش به اختلاف در دیدگاه است، که اختلاف در دیدگاه برگشتش - به همان مطالبی است که دوستان و رفقا در جلد دوم مطالعه کرده‌اند - که همان اتصال قلب و ضمیر عارف به مصدر اراده و مشیت است که در یک همچنین موقعیتی است که دیگر نفس به‌طور کلی از احوال و اوضاع بشری بیرون می‌آید و به تبع آن تفکرات و تخیلات و توهمات عادی و بشری دیگر موجب اغوای او نمی‌شود و مسیر او مسیر روشن و واضح شده و مبرهن با نور و با ضیای الهی می‌شود.

این کجا و آن کسی که مدرکاتش بر اساس خیالات است کجا؟ و خیالات بر اساس ورودی‌هایست که آن ورودی‌ها هم دارای صحت و هم دارای سقم هستند، هم دارای خطا و هم دارای صحت هستند. چشم انسان، گوش انسان، مدرکات ظاهری انسان که تمام اینها موجب می‌شود که برداشتی برای انسان بشود که آن برداشت چه‌بسا ممکن است اشتباه باشد و چه‌بسا ممکن است که صحیح باشد. فردی ممکن است بیاید در مقابل شما بنشیند با ظاهر آراسته، شما هیچ‌گونه فعل خطا و عمل حرامی در اطوار او و در ظاهر او مشاهده نکنید و هیچ‌گونه مسئله خلافی در رفتار او نبینید و هیچ‌گونه سخنی برخلاف بر زبان او جاری نشود. با او صحبت بکنید، با او همنشینی داشته باشید و او را فردی آراسته ببینید. از باطن او که اطلاع ندارید، از غیب او که اطلاع ندارید، از اینکه او در خلوت چه می‌کند که خبر ندارید. مدرکات شما به چشم شما و گوش شما و آنچه که از او می‌بینید بستگی دارد. حکم به تقوای او می‌کنید، حکم به عدالت او می‌کنید و بعد وقتی که بر خر مراد سوار شد و به مطلوب رسید و به آن مقصود منحوس و پلید دست یافت آن وقت می‌فهمید که این که بوده، پس از اینکه سالیان سال گذشت.

یک وقتی ما رفته بودیم دیدن یکی از بزرگان - که بسیار مرد بزرگی بود و اهل بعضی از علوم و بعضی از مطالب بود، حالات خوبی داشت. خلاصه با سایر افراد فرق می‌کرد. در اواخر زمان حیاتش بود، چند روزی مانده بود که از دنیا برود. این قضیه برای حدود ده، دوازده سال پیش بود - آن شخص وقتی صحبت راجع به اینها شد که انسان باید حواسش را جمع کند می‌گفت: وقتی که ما در نجف بودیم یک فردی در نجف بود از میان طلاب که به علم، به حدت و به ذکا معروف بود. شخص بسیار خوش قریحه، خوش استعداد، خوش فهم و از مستشکلین و اشکال‌کنندگان درجه یک درس مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و سایر بزرگان و اعظام در نجف بود، و بین همه معروف بود. و من هم با او ارتباط داشتم و وقتی که همدیگر را می‌دیدیم سلام و احوالپرسی می‌کردیم. شخصی بود به نام شیخ علی.

وقتی که می‌خواستند در نجف ضرب‌المثل بزنند، به همدیگر اشاره کنند برای زهد و تقوا، اشاره به این شخص می‌کردند. از نظر زهد و از نظر صلاح و از نظر آراسته بودن به خصوصیات و صفات به او مثال می‌زدند. اگر به تهجد، کسی که نماز شب او باید دارای این خصوصیات باشد، می‌گفتند که به فلانی نگاه کنید. وقتی که راجع به زهد و اعراض از دنیا می‌خواستند یک شخص معروفی را از بین سایر افراد اشاره کنند می‌گفتند به شیخ علی نگاه کنید. اگر برای یک شخصی راجع به حدت و ذکا و استعداد و هوش می‌خواستند ضرب‌المثل بیاورند می‌گفتند به فلانی توجه کنید.

البته جریان‌ش مفصل است - نمی‌دانم این را خدمت رفقا گفته‌ام یا نه، حالا بالاجمال می‌گویم - خلاصه بعد از اینکه یک جریانی اتفاق افتاد و آن قضایای استعمار انگلیس و جنگی که عراق با انگلیس کرد و علما در این جنگ شرکت کردند و بعد اینها را گرفتند و به جاهای مختلف تبعید کردند، آن شخص می‌گفت یکی از دوستان ما که جزو همین افراد بود و رفته بود در یکی از همین ممالک بعیده - ظاهراً هند بوده - گفت یک روز نشسته بودیم در بیابان، در همان معسکر در همان جایی که ما را نگه داشته بودند، دیدیم یک نفر آمد و شروع کرد با ما صحبت کردن، حرف زد دیدیم، ! مثل اینکه از مطالب اطلاع دارد، از علم بهره دارد، از مطالب، از فقه، از این طرف، از آن طرف شروع کرد به حرف زدن، دیدیم، نه! حسابی وارد میدان شده و دارد حسابی با ما بحث می‌کند! یک دفعه من از صدایش فهمیدم گفتم فلانی تو آن شیخ علی نیستی؟ گفت بله! حالا چه بود؟ آن موقع ریش داشت حالا ریشش را تراشیده بود، آن موقع عمامه داشته حالا به جای عمامه از این کلاه‌های دیگر سرش گذاشته بود، آن موقع عصا دست داشت، حالا به جای عصا تادیبه و چیز دیگر گرفته بود با او آمده بود. همان است، همان آقای کذایی. بعد از یک مدت معلوم شد که ایشان جاسوس انگلیس از آب در آمده! التفات می‌فرمایید!

چه کسی این مسئله را فهمید؟ یک نفر نفهمید، در آن زمان یک نفر نفهمید. چقدر عجیب است! چقدر استعمار قوی است و چقدر با حساب است. چقدر روی حساب و کتاب و دقت و برنامه است. شما خیال کردید یک شخصی را بخواهند بیاورند، با ریش تراشیده می‌آورند در حوزه؟ لابد آلات لهو و لعب هم دستش می‌دهند؟! با این کیفیت که طبعاً از آن ابتدا مسئله افشا می‌شود. چرا؟ چون مطلب با همین اسباب ظاهری دارد پیش می‌رود. چطور ممکن است که اسباب ظاهری برخلاف مراد ترتیب داده بشود و انسان به مقصد برسد. معنا ندارد! نه، می‌آورند با ظاهر آراسته بهتر از بقیه، نماز با ولا الضالین کشیده‌تر از بقیه! الحمد بهتر گفتن، ایاک نعبده را همچنین عین می‌گوید که به جای حلق از پایین‌تر از حلقش، از شکمش می‌گوید! با این وضع بلند می‌شوند می‌آیند و در میان مردم خود را تنفیذ می‌کنند و به آن مطالب دسترسی پیدا می‌کنند و به رمز و راز یک مکتب اطلاع پیدا می‌کنند و به افراد اطلاع و دسترسی پیدا می‌کنند. الان هم هست، الان هم هست تفاوتی ندارد، الان هم مسئله به همین کیفیت است. الان هم آنها برای ما خواب‌هایی دیدند، الان هم به انحاء مختلف

هر روز در یک وضعیت و در یک زمینه است، چطور اینکه ما هم دیدیم افرادی آمدند و در همان وضعیت و موقعیت آمدند و از خون افراد و از خودگذشتگان این ملت که در راه اسلام چه جانفشانی‌ها کرده‌اند و با طاغوت چه مبارزه‌ها کردند و به شهادت رسیدند تا اینکه پرچم اسلام را در این سرزمین برافرازند، چه کسانی آمده‌اند و بر سر این سفره نشسته‌اند و بر سر این مردم چه آورده‌اند! اینکه دیگر برای همه ما...

آن افرادی که به ظاهر خود را منتسب کردند با مرام این ملت و با زعمای این ملت و چه خیانت‌ها که ما از آنها دیدیم و چه بلایا بر سر ما آمد، همان‌طوری که مرحوم آقا فرمودند که دیگر جبران نخواهد شد. - در آن قضایایی که خدمتتان عرض کردم وقتی که اسم کسی از آن افراد که الان هم ظاهراً زنده است یا نه - وقتی که با ایشان از مسجد برمی‌گشتیم، به آن روزنامه اشاره کردند با آن عصا گفتند: این کیست؟ این کیست؟ گفتم که این یک فردی است به یک همچین اسمی و اخیراً اسمش درآمده و ما هم خبر و اطلاع نداشتیم - و بعد رئیس‌جمهور شد - بعد یک نگاهی کردند و فرمودند: بلایی بر سر این مردم از این مرد بیاید که دیگر جبران نخواهد شد! هان! چه کسی اینها را می‌دانست؟! چه کسی اینها را خبر داشت؟! چه کسی این حرف‌ها را می‌زد؟!

آن شخص فاسدی که سالیان سال در حوزه نجف در میان افراد معروف بود چه کسی فهمید او سری بر آستان دارد و از جای دیگر اشراب می‌شود؟! چه کسی این مطالب را می‌دانست؟ علوم ما همه علمی است که از راه ظاهر برای ما بدست می‌آید. وقتی یک ظاهر آراسته باشد از کجا می‌فهمید که در باطن چه خبر است؟ از کجا می‌فهمید؟ از کجا انسان می‌فهمد؟ وقتی ظاهر ظاهر غلط اندازی باشد از کجا انسان متوجه می‌شود؟ آیا با خواندن کتاب ما می‌توانیم به باطن پی ببریم؟ ابد. اگر قرار بود پی برده بشود از همان روز اول همه دیگر کوس رسوایشان را بر بام افلاک می‌نواختند، نه اینکه دیگر سالیان سال بگذرد و وقتی همه کارها انجام بشود و همه فتنه‌ها بروز کند و دیگر کار از کار بگذرد آن وقت تازه انسان بفهمد چه کلاهی بر سرش رفته است. اگر قرار بود با این سخنرانی‌ها، با این مطالب، با این کتب، این کتب روایی، این کتب فقهی، این کتب تاریخی، با کتاب کسی... بله اینها کمک می‌کند، کمک می‌کند به فکر انسان، انسان حواسش را جمع کند.

همین‌که من امروز این مطالب را برای شما گفتم، برای شما یک بینش جدیدی پیدا شد که در مواردی که حتی نمی‌دانید یک تأمل کنید، یک توقف کنید. همین‌طور سریع حرکت نکنید، همین‌طور بدون تحقیق به هر کسی که سخنان خوبی می‌گوید و الفاظ خوشی ادا می‌کند سر نسپرید. توقف کنید، یک قدری دیرتر، یک قضاوت دیرتر، یک سنجش بیشتر، یک مقایسه دقیق‌تر انجام دهید. همین، به همین مقدار کافی است، به همین مقدار اگر برای انسان موجب عبرت بشود باز مفید است. کسی نگفته که خداوند از ما ادعای اطلاع بر غیب داشته باشد، اطلاع بر نفوس داشته باشد. ممکن است بعضی داشته باشند، ممکن است نداشته باشند، ممکن است خداوند به بعضی این لطف را بکند و عنایت بکند، ممکن است به بعضی نکند. اگر به بعضی نکرد

راه‌های دیگری قرار داده. پس عقلت کجا رفته، پس فکرت کجا رفته. پس آن مبانی که بزرگان برای شناخت مجاز از حقیقت در صحبت‌هایشان و در کتبشان از سابق آورده‌اند و همین‌طور گفته‌اند کجا رفته است. اینها همه کتاب‌هایی است برای کتابخانه، آنجا باید گرد بخورد! یا نه! آنها را انسان بکار بگیرد.

برای خود بنده این قضایا اتفاق افتاد، بعد از زمان مرحوم آقا. چقدر ما از مرحوم آقا شنیدیم که به خواب‌ها نباید توجه کرد، به خواب‌ها نباید دل بست، به خواب‌ها. خواب دوجور است: خواب رحمانی داریم، خواب شیطانی داریم. چقدر ما از ایشان شنیدیم. شاید کمتر موضوعی بود که ایشان مانند این موضوع راجع به آن اهتمام داشته باشند و راجع به آن صحبت کرده باشند و انذار کرده باشند شاگردان خودشان را و بیم داده باشند شاگردان خودشان را از واقع شدن در این مهلکه. شاید کمتر مسئله‌ای بوده. همین‌طور مکاشفات، تازه مکاشفات بدتر است؛ چون خواب، باز انسان می‌بیند که خواب بالأخره خواب است، بیدار بوده خوابیده و این مطلب را در خواب دیده، باز همچنین شاید برای او یک شبهه کوچکی پیدا بشود که خلافی باشد. ولی در مورد مکاشفات دیگر مسئله این‌طور نیست، در مورد مکاشفه نفس تعلق بیشتری دارد، چه اینکه وقتی که انسان ظاهر را مشاهده می‌کند چطور برای او مطلب قابل لمس و قابل وجدان است. همان‌طوری که الان ما در این مجلس همدیگر را داریم می‌بینیم نسبت به مسائل کشفی و شهودی که در نفس و ضمیر انسان حاصل بشود یک همچنین تعلق و احساس حقیقت و واقعیتی برای انسان حاصل می‌شود. آن وقت مرد می‌خواهد که بتواند در یک همچنین مواردی موارد خلاف را پیدا کند.

چقدر ایشان راجع به این مطالب صحبت کردند؟! وقتی که ایشان سر را به زمین گذاشتند عیناً همان قضایایی که از آن قضایا بیم می‌دادند و انذار می‌کردند افراد به همان مسائل مبتلا شدند. درست به همان مسائل. این یکی آمد می‌گفت که من خواب دیدم، آن یکی می‌گفت من فلان دیدم، آن یکی می‌گفت چه کار کردم و آن یکی... هر کسی... و شاید هم راست می‌گفتند نه اینکه بخواهند دروغ بگویند. البته بعضی از آنها دروغ و افترا بوده است که بنده ذکر کردم و چند نمونه آورده‌ام. اینکه بنده ذکر کردم نه از باب این است که من بخواهم به مسائل جزئی پردازم. نه، کتاب در شأن این نیست که بخواهد نسبت به این مسائل جزئی انسان در آن ذکر بکند. چاره نداشتم، چاره نداشتم که بیایم و دو سه مورد و مصداق تعیین کنم و بگویم که چطور این مکتب ساحتش مبرای آن انحرافات و خلاف‌هایی است که پیش آمده، و آن علل واقعی و مسببین مطلبی که آمده‌اند و باعث انحراف شدند در این مسئله چه بوده. و الا ما را چه به اینکه حالا یک شخصی بیاید یک خزعلاتی بگوید، دیگری بیاید مزخرفاتی بگوید، دیگری بیاید چرند و پرندی بر زبان بیاورد؛ از این مسائل از زمان حضرت آدم بوده و تا الان هم خواهد بود و بعد از این هم هست تا وقتی که عالم به عالم صدق مبدل بشود، نفوس به اخلاص گرایش پیدا بکنند، ضمائر به جای انحرافات به دنبال حق بروند از این مطالب هست، از این چرنديات هست، از این مسائل هست. امروز برای یکی می‌آیند خواب تعریف می‌کنند، فردا برای یکی

دیگر می آیند تعریف می کنند؛ معلوم نیست که این خواب دروغ است.

بنده خودم در یک مجلس بودم که بسیاری از افراد چه از اهل علم و چه از غیر اهل علم در آن مجلس حضور داشتند و یک خوابی را یک نفر در آنجا تعریف کرد که این خواب مورد استحسان همه قرار گرفت و مورد توجه همه قرار گرفت و حکایت از عظمت شأن و موقعیت شخصی می کرد و بعد رفتند این را برای دیگران تعریف کردند. درحالتی که بعد من متوجه شدم این خواب اصلاً دروغ بوده، اصلاً اصلی نداشته است! بفرمایید، اصلاً اصلی نداشته است. ببینید، حالا که این خواب دارد تعریف می شود از کجا تو دلیل بر صحت این داری؟ از کجا؟ با این همه دروغ هایی که ما داریم می شنویم. آن کسی که بخواهد دروغ بگوید خواب دروغ هم می آید جعل می کند.

یک شخصی آمد خودش به من گفت - خود جاعل این مسئله آمد به من گفت - که من رفتم پیش فلان کس - یک شخصی را اسم می برد، الان هم حیات دارد، در یکی از شهرستان ها است - و یک مکاشفه ای از آن مکاشفات - بالأخره لابد اهل فن هم بوده، لابد از ریز و کم قضایا هم اطلاع داشته است، از مطالب بی خبر نبوده - خود ناقل آمد برای من تعریف کرد که من رفتم پیش فلان شخص و یک مکاشفه ای نقل کردم که در حرم حضرت امام رضا علیه السلام بودم و مشغول زیارت و کذا و کذا، بعداً یک همچنین حالی برای من دست داد و من شما را به این شکل دیدم و این خصوصیات و این توصیه ها که ... آن قدر آن شخص مبتهج شد، چنان تبسمی کرد که نیشش به گوشش رسید و چه و چه و چه و ... بله! باید این طور کرد. بعد آمد پیش من گفت این همان آقایی است که کذا و کذا، اصلاً از اصل از اول تا آخرش دروغ بوده، من به عمرم یک مکاشفه ندیده ام که حالا این دومی آن باشد. اصلاً من مکاشفه نمی دانم چی چی هست، خواب هم تازه می گفت کم می بینم چه برسد به مکاشفه. ببینید چقدر مسئله عجیب است! همین، حالا چرا آن شخص فریفته شده است؟ چون ظاهر آراسته ای دارد، احتمال خطا نمی دهد، بعد هم از آن طرف مکاشفه، مکاشفه بر وفق مراد است! این مهم است.

حالا اگر همین شخص اگر می رفت و همین مطلب را با یک مکاشفه ای که به ضرر او بود تعریف می کرد، او چه پاسخی می داد؟ همچنین اخم ها را درهم می کشید و قیافه ای به خود می گرفت: بلند شو آنجا این مکاشفات شیطانی است، بلند شو برو بیرون، دیگر از این کارها نکن، فریب شیطان را مخور، و این ها را کنار بگذار!

یکی از واقعاً افرادی که ان شاء الله خدا حفظش کند و بر طول عمرش بیافزاید، بسیار بسیار زن بزرگوار و مؤمنه و متدینه ای است. در یک قضیه ای آمد پیش من یک مطلبی را گفت. گفت من فلان مطلب را دیدم، گفتم شما این مطلب را به کسی نگویند. گفت من باید بگویم. گفتم شما نگوید و نتیجه ای ندارد و گفتن این مسئله فایده ای ندارد. چون مشخص است من از حال نتیجه این مطلب را به شما می گویم که گفتن این مسئله

نتیجه‌ای ندارد و شما به هدف‌تان نمی‌رسید و اثر عکس دارد. این عجیب است، اثر عکس دارد. آن شخص پذیرفت و رفت این مطلب را به یک موردی که مد نظرش بود نقل کرد. وقتی که نقل کرد آن شخص درآمد گفت البته انسان نمی‌تواند به مشاهدات و مکاشفات اعتنا کند، چه بسا که اینها همه ممکن است شیطانی باشد! شما باید توجه داشته باشید که حتی شیطان هم ممکن است به صورت امام علیه السلام برای انسان در خواب یا در مشاهدات تجلی کند، همان‌طوری که فرمودند، پس بنابراین توجه به اینها خلاف است و شما هم اگر بخواهید این مطلب را جایی نقل بکنید و چه و چه و یک مطالب دیگر. وقتی که برگشت گفتم حالا نوش جان، من که گفتم، خوب شد؟

ما تمام افکار خود را بر اساس چه قرار دادیم؟ بر اساس تخیلات، بر اساس توهمات؛ بر توهمات که بازگشتش به لذات نفسانی و جاذبه‌هایی است که به خود ما برمی‌گردد قرار دادیم. صحت از دیدگاه ما آن چیزی است که نفس ما را تقویت کند، نه اینکه نفس ما را به زمین بزند. سقم از دیدگاه ما آن چیزی است که موجب خدشه دار شدن شخصیت ما بشود. بطلان از دیدگاه ما آن چیزی است که موقعیت ما را زیر سؤال ببرد و حقیقت از نظر ما آن چیزی است که وضعیت ما را و نفس ما را در پیشگاه مردم و در پیشگاه ملت نیکو جلوه دهد. به قول سعدی:

از صحبت دوستی به رنجم کاخلاق بدم حسن نماید¹
عیب هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید

دوست است می‌آید اخلاق بد مرا مستحسن می‌کند، عیب را هنر می‌بیند و عمل خلاف را توجیه می‌کند. از خدمت این دوست به رنجم، در رنجم.

این دیدگاه ماست نسبت به مسائل، این علم ماست که نتیجه و حاصل این ارتباطات است. این مکتب ماست و فکر و فهم ماست که در نتیجه این قسم برخوردها و دیدگاه‌ها برای انسان بوجود آمده است.

یک وقت یک شخصی آمد پیش من گفت که آقا من در خواب دیدیم که شما را چه و چه. گفتم که شما در خواب دیدید بنده که در خواب ندیدم. هر وقت که خودم در خواب دیدم آن وقت می‌آیم تازه با هم رفیق می‌شویم، بفرمایید! گفت: «پس آن خوابی که من دیدم چه؟ گفتم به من چه مربوط است. شما می‌گویید من دیدم. خودت دیدی خودت می‌دانی. این برای من تکلیف که نمی‌آورد حالا چون شما دیدید پس بنده مکلف هستم بر اینکه به این نحو عمل کنم، یا به آن کیفیت عمل کنم. هر وقت خودمان در خواب دیدیم و این خواب ما با خواب شما یکسان درآمد آن موقع بنشینیم ببینیم چه باید کرد.

انسان نباید گول بخورد، انسان نباید فریب بخورد، انسان از حرف مردم نباید غره بشود! مردم دارای

سلیقه‌های مختلف و دارای اغراض مختلف هستند. این اغراض همه رحمانی نیست، این اغراض شیطانی هم هست، این هدف‌ها هدف‌های شیطانی هم هست. مگر شما اطلاع دارید این حرفی که دارد به شما می‌زند بر روی چه غرضی است؟ مگر می‌دانید؟ اگر غرض شیطانی نباشد غرض بر اساس هوا و بر اساس ساده اندیشی و بر اساس خیالات و توهمات است. اگر باشد، نود و نه درصد اینها بر اساس خیالات و توهمات است و سایر مسائل دیگر است.

اینجاست که می‌فرماید: المؤمن ينظر بنور الله¹ مؤمن، آن کسی که چشمش باز شده، خداوند برای او بصیرت قلب بوجود آورده، او، نه کسانی که کتاب خوانده‌اند! نه کسانی که به ذی خاصی درآمده‌اند، نه! همچنین کلاه سرمان می‌رود که تا نافمان برسد آقایان! المؤمن؛ آن کسی که ایمان دارد و وقتی که نگاه می‌کند دیگر به صورت آراسته فرد نگاه نمی‌کند، به باطن و قلب او نگاه می‌کند، به آنچه که در نیت پنهان کرده نگاه می‌کند این ينظر بنور الله است. بنور الله یعنی با نور خدا می‌بیند، نور خدا هم که اشتباه نمی‌کند، نور خدا اشتباه نمی‌کند. پیشش صحبت می‌کند ولی می‌فهمد این دارد حقه‌بازی می‌کند. دارد از او تعریف می‌کند می‌فهمد اغراض و مقاصدی در پی دارد. دارد از او تمجید می‌کند می‌بیند برای اهدافی دارد این حرف‌ها را می‌زند. دارد محاسن او را می‌شمرد می‌بیند این برای مسائل منطویه الان دارد این مطالب را می‌گوید. همین‌طور نگاه می‌کند، نگاه می‌کند می‌گوید دیگر مطلبی ندارید خداحافظ شما، پاشید برید. اَقا ما این همه تعریف شما را کردیم. خب کردید که کردید دیگر حالا چه می‌خواهید؟! شما شروع کردید تعریف ما را کردن، اَقا شما چه هستید، چه هستید، خیلی خب. ما هم قبول کردیم، بفرمایید بروید، این چیست؟ ينظر بنور الله است، به نور خدا دارد نگاه می‌کند. واقع را دارد می‌بیند.

اینجاست که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: وَ اللَّهُ أَسْأَلَ أَنْ يَوْفَّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ. از خدا می‌خواهم که خدا تو را موفق به استعمال و به کارگیری این مطالب کند. توفیق را باید خدا بدهد. تو خیال کردی از پیش خودت می‌توانی کاری انجام بدهی؟! هان؟! تو خیال کردی از پیش خودت می‌توانی آنچه را که مخالف با نفسانیات است کنار بگذاری؟! می‌توانی؟ تو خیال کردی از پیش خودت می‌توانی قدمی بر خلاف امیال و هواهای نفسانیت برداری و بعد هم افتخار بکنی الحمدلله امروز ما گناه نکردیم، امروز عمل خلافی انجام ندادیم؟! نه! این توفیق را خدا داده، می‌خواهی خدا بگیرد؟! می‌خواهی؟! خدا می‌گیرد. کاری می‌کند که هیچ نوع نمی‌توانی از این عمل حرام دست برداری. مگر تو نبودی؟! چه شد؟ چه شد در قبال این عمل حرام عاجز شدی؟! چه شد مانند یک بچه دو ساله که توان تصمیم‌گیری ندارد در این مسئله و در این مخصصه افتادی؟! خودت بلند شو دیگر، مگر خودت قدرت نداری؟! آن وقت آدم، عجب! پس ما چه فکر می‌کردیم؟ ما چه

بودیم؟ پس ما در چه مسائلی بودیم؟ ما در خودمان این قدرت را می‌دیدیم. کجا این حرف‌ها هست؟! کجا این مطالب است؟!

یکی از افراد بود از همان شاگردان مرحوم آقا در زمان سابق، یک روز من این عبارت را از او شنیدم و بدنم لرزید. گفت: من از میان افراد آقا در خود این استعداد را می‌بینم و این جُربه را در خود می‌بینم که به آخرین مراتب نائل بشوم و فائز بشوم! گفتم: ای داد بی‌داد، کارت درآمد! خیلی هم از دست ما بدش آمد. گفتم کارت درآمد بلند شو برو توبه کن، استغفار کن و سر بر سجده بگذار و زار زار گریه کن از این غلطی که تو کردی! چی در خود می‌بینم، چی در خودم می‌بینم؟! منتها گوش نداد، بر همان مسیر ادامه داد کارش به جایی رسید که این انانیت در او هی توسعه پیدا کرد، هی عظمت پیدا کرد، این نفسانیت در او تقویت شد، تقویت شد تا جایی که در مقابل ایشان ایستاد و موجب طرد شد و بعد در آخر زمان حیات ایشان، نامه‌هایی برای ایشان می‌نوشت که واقعاً من وقتی این نامه‌ها را می‌خواندم عرق شرم همین‌طور بر پیشانی من می‌آمد و من نمی‌دانستم که واقعاً نامه را این نوشته یا اینکه کس دیگری نوشته است.

قضیه این است. مسئله شوخی بردار نیست. چی من استعداد دارم؟! چی قدرت دارم؟! این حرف‌ها چیست؟! ای احمق اگر تو می‌رفتی به جای این حرف‌ها این عبارات‌های امام صادق علیه السلام را در حدیث «عنوان» می‌خواندی و به آن فکر می‌کردی به این روز نمی‌افتادی، به این بدبختی و فلاکت نمی‌افتادی، گرفتار نمی‌شدی ... **خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (الحج، 11)** این نتیجه مسئله است.

لذا امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: اولین مطلب این است که بدانید توفیق را خدا داده است. این را من خدمت شما رفقا بگویم، آن روزی که احساس کردید که عمل خیرتان و قدم خیرتان به واسطه شما انجام گرفته همان آن بدانید که زنگ خطر برای شما به صدا درآمده. آن روزی که احساس کردید و آن لحظه‌ای که احساس کردید آن عمل خیری که انجام دادید از ناحیه شما نبوده، خدا شما را توفیق داده، دنگش گرفته، این توفیق را به کس دیگر هم ممکن است بدهد، حالا آمده به شما داده دیگر. خدا خواسته که به شما یک توفیقی بدهد. دستش درد نکند، خیلی ممنون. - به قول مرحوم حاج هادی ابهری خدا بیمارزدش، می‌گفت خانه‌اش آباد، خدایا اگر لطف کردی به ما خانه‌ات آباد، اگر هم نکردی ما بندگان توایم. آن این‌طور می‌گفت - حالا یک توفیقی به ما داده، خانه‌اش آباد. آن وقت و آن لحظه باید بدانیم که ها بدک نیست، مسئله در راه حرکت و در راه ترقی است. خطر آنجایی است، باز تکرار می‌کنم، خطر آنجایی است که اگر ما عمل خیر، کار خیر، نیت خیر، موافق با رضای الهی انجام دادیم آن را بخواهیم به خودمان نسبت بدهیم، آنجا خطر است.

لذا وقتی که دستور می‌دادند در محاسبه در شب و استغفار می‌فرمودند: انسان کارهای روزانه خود را به حساب بیاورد که صبح که از خواب بلند شد تا شب چه کارهایی کرده، ببیند اگر موافق با رضای خدا بوده شکر کند، حمد خدا را بکند: که خدایا تو مرا موفق کردی یک قدمی بردارم، یک صفحه‌ای بنویسم، یک مطلبی

را نقل بکنم، یک اصلاح ذات‌البینی را بخواهم انجام بدهم، بین دو نفر بخواهم آشتی برقرار بکنم، یک قائله‌ای را بخواهم فیصله بدهم، خدایا تو مرا موفق کردی، الحمدلله و شکر. اگر تو مرا موفق نمی‌کردی به جای نیم ساعت، ده ساعت هم صحبت می‌کردم آنها باز به حال خود باقی بودند. این را در ذهن بیاوریم و بخواهیم، نه اینکه همین‌طوری بگوییم الحمدلله خداوند ما را توفیق داد! این توفیق دادن‌ها از این توفیق دادن‌های کشکی است! نه! بیاوریم که خدایا... شکر واقعی این است، نه شکر واقعی منافقانه و مزورانه. می‌خواهیم سر خدا را هم کلاه بگذاریم، نه! شکر واقعی این است که واقعاً آن چیزی که مستوجب حمد است به آن صاحب حمد و صاحب حقیقی او نسبت بدهیم و به او برگردانیم و با این حال بخواب برویم، آن‌وقت این خواب می‌شود خواب انبیاء. با این حال از کارهای خلافی که انجام دادیم باید استغفار کنیم.

در کارهای خیر، خطر در کارهای خیر بیشتر است. چون در کار خلاف آدم می‌فهمد خلاف کرده، خیلی خطر ندارد. لذا خدا می‌گوید وقتی استغفار کنی زود می‌بخشمت. خود انسان می‌داند اشتباه کرده، خلاف کرده، شرم‌منده است، پیش خدا خجالت زده است. خطر برای کار خیر است نه برای کار خلاف! آنجا برای انسان خطر پیش می‌آید که انسان ببیند امروز یک صحبتی کرده یک عده با هم آشتی کرده‌اند، یک نقاری برداشته شده. امروز عملی انجام داده فقیری را دستگیری کرده. کاری انجام داده، مریضی را شفا داده، مریض را شفا داده، نسخه‌ای پیچیده و باعث شفا یافتن مریضی شده. عمل خیری برای دیگر افراد انجام داده، می‌آیند تشکر می‌کنند: به! آقای دکتر شما به واسطه این چه چه... نباید از خودش ببیند، نباید این را به خودش نسبت بدهد. چرا؟ چون فوراً امام صادق علیه السلام به ما یاد داده است خدا شفا را در چه قرار داده؟ در اراده خودش قرار داده است. بخواهد این دوا شفا می‌دهد نمی‌خواهد نمی‌دهد. اگر به جای یک قطره یک تانکر به او این قطره را بدهی شفا پیدا نمی‌کند، نمی‌کند. ولی به جای همان قطره اگر آب به او بدهی آن آب شفا می‌دهد. خدا شفا را در چه قرار داده؟ در اراده خودش قرار داده، آن اراده به هر چیزی که می‌خواهد تعلق بگیرد.

خدا علم را در چه قرار داده؟ در آن ظهور تجلی حقانیت علیم قرار داده. هزار ساعت می‌نشستی فکر می‌کردی این مطلب به ذهنت نمی‌رسید که بنویسی. پس این مطلبی که نوشتی از کجا آمده؟ از پیش خودت آمد؟ این کتابی که الان نوشتی و این مطالب و رموزی که در اینجا آورده‌ای از پیش خودت آوردی؟! هان؟! چرا قبلاً نبوده؟ از کجا آمده؟ این نفوذ کلمه‌ای که خدا در زبان تو قرار داده و الان اینها را دارند استفاده می‌کنند، اینها را از پیش خودت آورده‌ای یا او مکلم است، او القاء می‌کند. **وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكَى (النجم، 43) وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا (النجم، 44) وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَى (النجم، 45)** او می‌گریاند او می‌خنداند.

خدا رحمت کند، به به به! مولانا واقعاً چه می‌گوید؟! واقعاً چه می‌گوید؟! شنیده‌ام برای مولانا کنگره تشیکل داده‌اند و اعتراض شده. اگر سیصد و شصت روز این مملکت برای مولانا کنگره بگذارند حقش را ادا

نکردند. حقش را ادا نکردند. معارف را ما در کجا پیدا می‌کنیم؟ ها؟ در احکام حیض و نفاس؟ یا در کلمات اینها، معارف کجاست؟ حق مطلب را اینها آمدند ادا کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام آمده حق مطلب را ادا کرده، شاگردانش، اینها بوده‌اند آمدند و ادا کردند. همین‌ها مگر نیستند مگر همین‌ها نیستند، وقتی یک شخص از دنیا می‌رود چه؟ این آقا فلان جا را ساخته، بیمارستان ساخته است، در کجا چه ساخته، در کجا چه ساخته. از کجا ساخته؟! از کجا ساخته؟! باغ بالای خود را فروخته یا باغ پایین خود را آمده ساختمان ساخته است؟ هان؟ چه کار کرده و گوچه و خیار فروخته و رفته ساختمان ساخته یا نه؟! از کجا ساخته است؟ پول امام زمان علیه السلام را برداشته این را ساخته و آن را ساخته است. خوب کاری کرده، بسیار خُب. فلان جا این را کرده، فلان جا آن را کرده مدرسه ساخته، به ایتام کمک می‌کرده فلان کرده بسیار خُب. مردم آمدند پول دادند، این پول‌ها را هم خرج کرده. خدا خیرش بدهد، این حرف‌ها را ندارد. این حرف‌ها را ندارد.

یک وقت رفته بودم، یکی از افراد تعریف می‌کرد. بعضی از اینها هم تا حدودی متوجه می‌شوند، این-طور نیست که همه نفهمند، نه! بزرگانی بودند که اینها متوجه قضیه بودند. من در مشهد بودم خدمت مرحوم آقا یکی از آقایان که فعلاً در قم حیات دارند از فضلا قم، دیگر خیلی پیر شده، هم حجره‌ای یا هم بحثی همان اوائل طلبگی مرحوم آقا بوده در قم، آمده بود پیش ایشان که: من در ساعات آخر حیات مرحوم آیه الله بروجردی خدمت ایشان بودم - خدا رحمتش کند مرحوم آقای بروجردی بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد بزرگی بود و مردی بود که اهل اخلاص بود. حالا بنده نمی‌گویم آن همه مراتب عالی، نه! بنده اطلاعی نسبت به آنها ندارم. ولی بالاخره وقتی که من کارهای ایشان را که من نگاه می‌کنم مطالعه می‌کنم در اطوار، خصوصیات، در احوال او را از بسیاری از افراد دیگر متمایز می‌بینم - دیدم ایشان دارد گریه می‌کند، خوابیده، در رختخواب دارد گریه می‌کند. گفتم چرا گریه می‌کنی؟ عبارت ایشان این بود: بر عمر از دست رفته و نداشتن توشه و زاد برای آینده دارم برای این گریه می‌کنم.

آنجا دیگر شوخی تمام شد. دیگر ساعات آخر است، دیگر بیا و بروها و سلام و صلوات‌ها دیگر همه تمام شده است. برای سلامتی آیه الله صلوات بفرستید و برای کذا صلوات بفرستید و اینها دیگر آن حرف‌ها تمام شده. اگر بقیه باور ندارند خود این بنده خدا که دارد می‌رود که دیگر باور دارد، این خودش دیگر می‌داند. حضرت آیه الله دیگر برای سابق بود آقا جان دیگر حالا نمی‌خواهد به ما حضرت آیه الله بگویی حضرت فلان، تمام شد. تمام! الان جناب عزرائیل است، بعد از سه ساعت دارد می‌آید تق تق در را می‌زند. آیه الله بودی رفت، دکتر و طبیب بودی رفت، مخترع و مکتشف بودی رفت، تاجر و بازاری بودی رفت، مهندس بودی رفت، عامی بودی رفت، عالم بودی رفت، پیر بودی رفت، جوان بودی و خردسال بودی همه تمام شد الان نوبت من است که دارم می‌آیم! در این اتاق هیچ کس هم نمی‌تواند جلو من را بگیرد. تمام اسلحه‌های عالم را

جمع کنید دور این منزل، بمب‌های اتمی که الان خیلی سر و صدا روی این بازی‌هایی است که نمی‌فهمیم اصلاً چه هست. همه را جمع کنید شما دور این منزل، تانک‌ها را بیاورید، کشتی‌ها را بیاورید، هواپیماها را بیاورید که جلوی عزرائیل را بگیرید. قشنگ بلند می‌شود می‌آید در می‌زند سلام علیکم، ما از همه اینها رد شدیم از همه اینها رد شدیم و الان تنها چه داری؟ تانک‌ها به درد ما نمی‌خورد، موشک‌ها به درد ما نمی‌خورد. کشتی‌ها، بیا و ...

بیند مردم در چه تخیلاتی هستند. واقعاً! جداً! من گاهی اوقات در این صحبت‌های این زمامداران دنیا وقتی که صحبت می‌کنند، آن تهدید می‌کند ما چه می‌کنیم، [نگاه می‌کنم] می‌گویم بنده خدا بلند شو بیا حالا اینجا روایت عنوان بصری را بخوان یا اگر عربی نمی‌دانی برای انگلیسی ترجمه کنم، دیگر این همه حرف‌ها را کنار بگذاریم این بازی‌ها چیست این حرف‌ها چیست اینها چیست؟ چه می‌کنیم چه می‌کنیم. من آمدم در زدم، دیگر تمام شد، نه تانک برای من تأثیر می‌کند، نه موشک دیگر برای من دیگر مؤثر است، نه بمب‌های اتمی و هیدروژنی می‌توانند کاری به کار من داشته باشند. ابادا.

می‌گفت دیدم مرحوم آقای بروجردی دارد گریه می‌کند، گفتم: آقا شما الان مساجدی ساختید. ایشان فرمودند: نه! هیچ فایده‌ای ندارد. می‌بیند ها می‌بیند دیگر فایده ندارد. آقا شما این همه مدرسه ساختید، فایده ندارد، این همه شما به طلاب و علم کمک کردید، فایده ندارد، این همه شما به فقرا و مستمندان کمک کردید. می‌بیند نه! چیزی نیست که دستش را بگیرد. می‌گفت من در این موقع یک مطلب را گفتم، گفتم شما این روایت را قبول دارید از معصوم علیه السلام که فرمود: *مداد العلماء افضل من دماء الشهداء*¹ قلم علما از خون شهید بالاتر و گرامی‌تر است؟ ایشان فرمودند: بله و خود من هم در سلسله سند این روایت هستم، خود من هم نقل کرده‌ام. گفتم پس این کتابی که نوشته‌اید - کتابی نوشته بودند ایشان، البته ایشان مسئولش بودند نه اینکه خودشان بنویسند آن جامع الاحادیث الشیعه معروف - ایشان فرمودند: یک نگاهی شاید، شاید این مسئله، آن هم بخاطر اینکه حالا روایاتی را از امام نقل کردم.

ولی من اگر جای ایشان بودم آن را هم می‌گفتم فایده‌ای ندارد. چرا؟ نه اینکه من عارف هستم ما عارف نیستیم، ولی این‌طوری یادمان داده‌اند. اگر قرار باشد بر اینکه یک امر خیری باشد چرا انسان این امر را به خودش نسبت بدهد. چرا؟ با اینکه ایشان خیلی بزرگ بود ها. نه! ولی باز به ما بالاتر یاد داده‌اند. امام صادق علیه السلام بالاتر دارد، او رفته بالای بالا که از آن بالاتر نیست. درست است اینها بزرگ بودند، مراتبی داشتند. ما یک متری هم مرتبه داریم باز هم صد رحمت تا آن ده سانتی، دو متری هم مرتبه داریم، سه متری هم مرتبه داریم. یک وقت دیگر امام صادق علیه السلام پا را می‌گذارد در جایی که بالاتر از آن دیگر نیست. آن چیست؟

1. من لا یحضره الفقیه. ج 4، ص 399، با اختلاف در الفاظ

آن مقام عبودیت است، می‌گوید عبد باش، صفر! تمام شد من چیزی ندارم.

یک وقت خدمت یک بزرگی رسیده بودم - که به رحمت خدا رفته، خدا ان شاء الله در جاتش را عالی کند خیلی هم بر گردن ما حق دارد - ایشان به من گفت فلانی من در تمام عمر خود یک روز به خدا این را گفتم: خدایا من تمام این کارهایی را که انجام دادم: درس دادم، کتاب نوشتم، تبلیغ کردم، ماه رمضان‌ها چه کردم، برای مردم نماز خواندم، ارشاد کردم. واقعاً هم مرد بزرگی بود، واقعاً هم از دنیا منعزل بود، واقعاً هم با بقیه فرق داشت؛ در این مسئله شکی نیست، ولی باز مطلب چیز دیگری است. گفت من به خدا گفتم خدایا من فقط برای تو یک مطلب را دارم که ارائه بدهم و او این است که شش ماه پشت سر هم، بدون اینکه یک روز تخلل واقع بشود، فاصله بیفتد شب‌ها را تا به صبح من بیدار بودم و صبح‌ها را تا شب روزه داشتم. من فقط این کار را برای تو انجام دادم و دیگر هیچ انجام ندادم. وقتی که از منزل بیرون آمدیم من رو کردم به یکی از دوستان که او هم آنجا بود و گفتم اگر ما باشیم این را هم نباید بگوییم!

کی موفق کرده که شما شب‌ها تا صبح بیدار باشید؟ اگر خدا می‌آمد و چشم شما را می‌بست. ای داد بیداد، ای یک ساعت خوابیدم، می‌زدیم بر سرمان، ای وای! خراب شد، خراب شد، سه ماه تا الان موفق بودم و الان یک ساعت، دو ساعت، خواب رفت. خُب خواب رفت که رفت، اینکه دیگر ناراحتی ندارد ها! اینجا دیگر تأدباً من نباید بعضی از مطالب را بگویم رفقا دیگر می‌دانند. انسان کاری نباید انجام بدهد که حتی کمترین شائبه تعلق به خود در او نفوذ کرده باشد. اگر یک وقت این‌طور باشد که انسان را خواب بگیرد یا اینکه خسته است بخواهد استراحت بکند. چه اشکال دارد؟! مگر خدا گفته با وجود خستگی نباید استراحت کنی. نه! استراحت کن یک ساعت، دو ساعت بلند شو. ولی نه! ما می‌خواهیم همه را بیدار باشیم، همه را بیدار باشیم، شب تا صبح بیدار باشیم آن وقت آن موقع می‌شود یک چیزی، یک مسئله‌ای؛ نه! عرفان این را به انسان نمی‌گوید.

توحید می‌گوید تو باید همت خودت را به کار ببندی، تو باید نیت خودت را خالص کنی، تو باید قصد خودت را خالص کنی. بیدار بودی بودی، خوابت برد بُرد. **حبذا نوم الاکیاس و افطارهم**¹ خوشا به حال آنهایی که می‌خوابند و غذا می‌خورند، ولی کیس‌اند، زیرک هستند. خوابت بُرد بُرد، خوابت برده، پس خدا خواب را برای چه قرار داده؟! این سیستم عصبی بدن نیاز به استراحت دارد، انسان بخوابد دو ساعت و بعد بلند شود اوراد را با حال توجه بگوید با ذکر بگوید این بهتر است یا با خستگی هی چرت بزند و کله را این طرف و آن طرف بیندازد و این حرف‌ها؟! کدام بهتر است؟! مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌خوابید؟! کی پیغمبر شش ماه شب تا صبح بیدار بود؟! حضرت می‌خوابیدند، دو ساعت استراحت می‌کردند بلند می‌شدند

چهار رکعت نماز می خواندند، دوباره می خوابیدند دو ساعت، یک ساعت، بلند می شدند چهار رکعت دیگر می خواندند و بعد بلند می شدند و آن سه رکعت را ادامه می دادند به طلوع فجر و به نماز صبح، این نماز نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. مرحوم آقا هم به ما این کیفیت را توصیه کرده اند.

البته برای کسانی که نمی توانند، یک ساعت قبل از اذان برخیزند. ولی اصل نماز شب به این کیفیت است. خود پیغمبر هم استراحت می کرد، حالا چون استراحت می کرد حالا غلط است؟! مگر امیرالمؤمنین علیه السلام استراحت نمی کردند؟ مگر امام صادق و امام رضا علیهما السلام استراحت نمی کردند؟ هم استراحت می کردند هم بلند می شدند هم نماز می خواندند هم می خوابیدند. چه اشکالی دارد؟ انسان بشر است. ما که ملک نیستیم. اما در مکتب عرفان که مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام است این است، این است.

خیلی مرد است، چه کسی می آید شش ماه شب ها را تا صبح بیدار باشد؟! جایی که من خودم با چشم خودم دیده ام افرادی را که آنها را اگر از خواب بیدار نمی کردند نماز صبح آنها قضا می شد، خودم دیدم یک همچنین افرادی را، آن وقت در یک همچنین وضعیتی یک نفر بیاید این کار را انجام بدهد این کم نیست، کم نیست.

اما امیرالمؤمنین به چه صورت؟ او می آید و پا را می گذارد در بالاترین نقطه که بالاتر از او مقصود نیست. امیرالمؤمنین می گوید انا عبدٌ هر کسی هم که می خواهد مثل من باشد باید عبد باشد. نماز می خوانی نماز نخواندی، روزه می گیری تو نگرفتی، انفاق می کنی اصلاً تو که بودی که انفاق کردی؟! علم داری تو که بودی؟! مگر خدا به پیغمبرش نمی گوید؟! **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (الضحی، 7) وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَأَغْنَى (الضحی، 8)** تو گمراه بودی خدا تو را هدایت کرد. بین پیغمبر و بین ما چه فرقی می کند از این نقطه؟ چه فرقی می کند؟ یا باید بگوییم آیه قرآن نعوذ بالله دروغ است، خدا دارد شوخی می کند یا می خواهد به ما یاد بدهد، فیلم بازی می کند. پیغمبر مقامش بالاتر از این است، نه! اینها را دارد به ما یاد می دهد، ما گمراهیم خدا پیغمبری را فرستاده و افرادی را هدایت می کند.

نه آقا! همان هدایتی که ما الان داریم به واسطه اولیای الهی و به واسطه ائمه و در رأس آنها به واسطه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انجام می گیریم، همین هدایت و همین کیفیت برای خود رسول خدا و برای ائمه است شکلش فرق می کند. راه ها متفاوت است. ولی استناد هدایت فقط به ذات باری تعالی است و بس تمام شد. در ما به این شکل است در آنها به این شکل است و هر دو به یک جا می رسند به دو جا نمی رسند، به یک جا می رسند. مهم هم این است که انسان به یک جا برسد. امیرالمؤمنین علیه السلام این را به ما یاد می دهد، امام صادق علیه السلام این را به ما یاد می دهد. می آید بالای سر قبر سلمان از مدینه می آید به مدائن با انگشت روی قبر سلمان این را می نویسند. از سلمان بالاتر که بوده؟! از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین از سلمان بالاتر که بوده؟! کسی نبوده با تمام این احوال که فضائلش برای همه اظهر من الشمس بوده حضرت

می آید بالای قبر این را می نویسد.

به جای حضرت آقای فلان و العالمین و فلان الدوله و جناب اشرف و خاقان ... این کتاب‌هایی که در زمان‌های سابق می‌نوشتند، زمان ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه فتحعلی شاه تقریباً به اندازه یک جزء قرآن القاب خاقان الدوله و سلطان السلاطین و خاقان خاقان خاقان و آن قدر قان قان از این تا آنجا دارد که می‌گوید ... بابا این چه بوده؟ چه خبرت است بابا؟! مگر تو چند کیلو وزن است که این قدر برداشتند خاقان بن خاقان بن خاقان، سلطان بن سلطان بن سلطان این حرف‌ها ... لا میز بین الاعدام همه‌اش یکی است، هیچ فرقی نمی‌کند. حالا چه این لقب چه آن لقب. هر دو یکی است هیچ تفاوت ندارد. تمام اینها عالم تخیلات است، تمام اینها عالم اوهام است.

امیرالمؤمنین آمد همه را خلاص کرد، راحت کرد برداشت بالای قبر او ... بابا اگر می‌خواهید سنگ قبر بنویسید این را بنویسید:

من الحسنات و القلب السليم

وفدت علی الکریم بغیر زاد

اذا کان الوفود علی الکریم

فحمل الزاد اقبح کل شیء

من بر کریم وارد شدم، بر شخص بزرگوار وارد شدم، ولی توشه ابداء، توشه‌ای ندارم، دستم خالی است، هیچ چیزی قابل پیشکش به درگاه این بزرگ نیآورده‌ام. می‌دانید سلمان چقدر عمر کرد؟ حداقل که در بعضی از روایات هست دویست و بیست سال عمر کرد، این حداقلش است. حتی تا سیصد و هشتاد سال هم نوشتند. فقط در یک جا من دویست و بیست دیدم کمتر از دویست و بیست من ندیدم شاید باشد. سلمان خیلی عمر طولانی داشته و افرادی را دیده، بزرگانی را دیده، اولیای خدایی را دیده و تا اینکه - جریانش خیلی مفصل است - به پیغمبر می‌رسد اسیرش می‌کنند و چه می‌کنند خیلی. بعد هم به مقامی می‌رسد که منّا أهل البیت می‌شود.

امام صادق علیه السلام راجع به او می‌فرمایند: سلمان ده درجه ایمان را تمامش را پیمود و به آخر رسید و کم یک همچنین تعبیری راجع به اصحاب ما سراغ داریم. راجع به چند نفر بیشتر نیست یکی راجع به جابر بن یزید جعفری است و یکی راجع به حبیب بن مظاهر است؛ سه چهارتایی بیشتر یک همچنین تعبیری نیست که این موقعیت افراد خاص را بیان می‌کند.

ولی امیرالمؤمنین می‌گوید این مقامی که سلمان پیدا کرده به خاطر این شعری است که من نوشته‌ام، این است. این شعر حکایت از آن مقام است، وفدت علی الکریم بغیر زادی، من وفود کردم، وارد شدم. وفود: یعنی وارد شدن، نزول کردن، پایین آمدن. وفود کردم بر کریم منتها به غیر زاد، توشه ندارم. آن توشه چیست؟ من الحسنات، حسنه‌ای انجام ندادم، نه حسنه، کار ظاهر درست بوده و نه از کار ظاهر انبانی برای خود تحصیل

کردم و نه در کار باطن و قلب و ضمیر توانستم قلب صالح و سلیمی را به پیشگاه خدا عرضه بدارم، نه عمل صالحی در ظاهر انجام دادم و نه نیت صالحی در باطن، هیچ کدام! و به این هم افتخار می‌کنم. چه افتخاری؟ افتخار این است وقتی یک شخصی وارد بر کریم بشود، وقتی یک شخص شما را به منزلشان دعوت کند درست است شما با خودتان غذا ببرید، این اهانت نیست؟! این اهانت نیست که یک شخصی شما را به منزلشان دعوت کند، به غذای ظهر دعوت کند و شما بلند شوید غذای خودتان را بردارید ببرید؟! این بالاترین فحش است که انسان می‌تواند در حق یک شخص انجام بدهد. لذا می‌گوید این افتخار من است. فحمل الزاد اقبح کل شیء توشه برداشتن و بردن به در خانه کریم بدترین چیزی است اقبح کل شیء از هزار فحش بدتر است. اذا كان الوفود على الكرمی وقتی انسان بخواهد بر یک کریمی وارد بشود، بر یک کریمی بخواهد وارد بشود و او، او را در کنف حمایت و به اکرام خودش بخواهد در بیاورد.

این مکتب مکتب چیست؟ مکتب امیرالمؤمنین است، این مکتب، مکتب عرفان است. شاگردش هم که می‌آید آن هم همین را می‌گوید؛ ببینید! نمی‌گوید من آنجا این را ساختم آن را ساختم، شاگرد داشتم، چه داشتم، تربیت کردم، به تربیت افراد پرداختم، ارشاد کردم، هدایت کردم، یا علی بیا نگاه کن بین چه کار کردم، نه! شاگردش هم می‌آید می‌گوید:

ذهب العمر ضیاء و انقضا باطلا اذ لم اسس منكم لشی

ابن فارض آن عارف مصری همین کسی که می‌گویند سنی است، همین بین چه می‌گوید: ذهب العمر ضیاء و انقضا می‌گوید عمر گذشت و از بین رفت، به بطالت، می‌گوید من عمرم به بطالت گذشت؛ زیرا من نتوانستم مقصود خودم را از این دریای عظمت بدست بیاورم، این دریای عظمت و من تشنه، من کجا و این مقام و موقعیت کجا؟! من کجا و این عالم کجا؟! من کجا و این نعمات کجا؟! فقط تنها چیزی که دارم آن هم غیر ما اوتیت من عقدی ولا عتره المبعوث من آل قُصی

فقط یک چیزی دارم آن هم به من داده شده. نمی‌گوید من دارم، به من داده شده فقط یک چیز به من داده شده و من فقط به آن دلخوش هستم و بس، و آن محبتی است که به اهل بیت و آن گره‌ای است که در قلب خودم من به صاحب ولایت و اهل بیت بوجود آورده‌ام؛ یعنی به من این گره عنایت شده و داده شده و من قلب خودم را بر این گره زده‌ام. این مسئله فقط چیزی است که من می‌توانم نسبت به این افتخار داشته باشم. و ولایت، ولایت اهل بیت است. این چیست؟ این عارف است. اینها که هستند؟ اینها افرادی هستند که در این مکتب هستند دیگر، اینها افرادی هستند که آمدند برای ما راه را بیان کرده‌اند.

به هوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن تقوا به نیم جو نهند¹

وقتی که آن باد استغنا می آید و آن مقام جلال و عظمت پروردگار می آید و تجلی می کند، دیگر چه چیزی را برای انسان باقی می گذارد؟! آدم بیاید تقوای خودش را به رخ خدا بکشد؟! تقوا! تقوای خودش را بیاید به خدا بگوید، بگوید خدا من متقی بودم در این مدت! من تقوا داشتم، من عمل صالح داشتم! هزار خرمن تقوا اگر ما عرضه داشته باشیم یک طوفان می آید و تمام این دانه های گندم و جویی که الان خرمن شده چنان **هباء منثورا** بر فضا پراکنده می کند که یک دانه جو دیگر روی زمین نمی ماند، که به همان یک دانه جو ما بخواهیم نگاه کنیم، به همان بخواهیم نگاه کنیم.

مولانا واقعاً عجیب می گوید واقعاً عجیب می گوید:

ما چونائیم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
که گفته ما کار داریم انجام می دهیم؟! که گفته ما داریم در این دنیا عمل خیر انجام می دهیم؟! عمل خیر مال ما نیست، مال توست. توفیق از توست، کار را تو انجام دادی، تو ما را موفق کردی؛ نمی خواستی نمی کردی ما در اینجا نمی آمدیم، نمی آمدیم.

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف که از خود ندارد هیچ هیچ
ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم
حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آن که ناپیداست باد

این حرف ها را که زده؟ این زده. ما این حرف ها را کجا می توانیم پیدا بکنیم؟! این مکتب، مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام است. این مکتب، مکتب عبودیت است. این مکتب، مکتب تشیع است. آن وقت این سنی می شود؟ این آدم سنی است؟ ها؟ این کسی که این اشعار را دارد می گوید سنی است؟ این کسی که دارد از مکتب امیرالمؤمنین ... مولانا کیست که بیاید به ابوبکر و عمر بخواهد احترام بگذارد؟ آنها را سگ خانه خودش هم حساب نمی آورد. آن کسی که می آید راجع به امیرالمؤمنین می گوید:

رومی نشد از سر علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگاه از سر اله
از سر اله کسی آگاه نشد، این سنی است؟!

یک ممکن و این همه صفات واجب لاحول و لا قوة الا بالله

کسی که این شعر مولانا را ببیند و بگوید سنی است باید در عقائدش تجدید نظر کند. آن شعری که دارد می گوید:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزله از دغل

1. دیوان حافظ (هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند)

یا اشعار دیگر، این اشعار را آدم سنی می‌آید بگوید؟ آن هم یک همچنین مردی؟ هان؟ که افتخار عالم اسلام در همه دنیا است. افتخار ما فقط به صرف احکام ظاهری و بیان مسائل و احکام نیست. به معارفی است که توسط این اولیاء الهی از مکتب اهل بیت علیهم السلام در همه دنیا آن اعتقادات و آن معارف الان دارد نفوذ می‌کند و بر بالای قُلل رفیع معارف همه اینها نشسته. افتخار ما اینهاست، نه مسائل احکام ظاهری حالا فرض کنید که دست را روی زانو بگذارید یا موقع نماز روی شکم ببندند. آن کسی که قائل است بر اینکه زیارت عاشورا ارتباطی به امام ندارد آن شیعه است ولی این سنی است؟! آن کسی که حدیث قلم و قرطاس را انکار می‌کند که عمر در ساعت آخر حیات پیغمبر آمد و وقتی که پیغمبر گفتند: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که دیگر گمراه نخواهید شد. آن خلیفه دوم بلند شد آمد و گفت که آن هذیان را برداشت گفت: ان الرجل لیهجر¹ دارد می‌میرد، دارد هذیان می‌گوید، نعوذ بالله. آن وقت آن کسی که این قضیه عمر را انکار می‌کند شیعه است، آن وقت مولانا می‌شود سنی! آن کسی که لگد زدن عمر را به دختر پیغمبر و تکه تکه شدن را انکار می‌کند او شیعه است و اینها سنی‌اند! آن کسی که امام علیه السلام را در حد یک فرد عادی که هیچ اطلاعی بر عالم غیب ندارد و افکارش مثل افکار ما و علمش مثل علم ما است الا اینکه در بعضی از اوقات خدا به او یک عنایتی می‌کند حکم یک مسئله‌ای را برای ما بیان می‌کند. امام را فقط در همین حد که نه از فردای خودش خبر دارد و نه از پس فردای خودش خبر دارد و نه از نفوس خبر دارد و نه از مسائل خبر دارد، این فرد آن وقت می‌شود شیعه و مولانا می‌شود سنی! هان؟ این است؟!

مگر متابعت از مکتب اهل بیت به چه می‌گویند؟ همین که ما بیایم به روایات ائمه علیهم السلام عمل بکنیم و آنها را مبنای فقهی خودمان قرار بدهیم مسئله تمام است. کسی که امام صادق علیه السلام را یک فرد عادی می‌داند دیگر چه فرقی می‌کند که روایات فقهی‌اش را از امام صادق بگیرد یا از ابوحنیفه بگیرد؟! چه تفاوتی دارد؟! چه فرقی می‌کند؟! مگر در خود روایت امام صادق علیه السلام اختلاف نظر وجود ندارد، مگر در روایات ائمه اختلاف نظر وجود ندارد. الان روایت می‌آید یک کسی فتوا به نجاست می‌دهد یک کسی فتوا به طهارت می‌دهد، مگر امام علیه السلام دو جور حرف زده؟! یا بالاخره این نجس است یا طاهر است دیگر. چه فرقی می‌کند؟

اصل و اساس مکتب شیعه به ولایت شیعه به ائمه بستگی دارد نه به احکام ظاهری. آن احکام ظاهری احکامی است که طبیعتاً و به تبع ولایت پیش می‌آید. طبیعی است وقتی که یک فرد شیعه ولایت امام صادق علیه السلام را بپذیرد و او را صاحب اختیار خود بداند و همه امور را تفویض به او بکند طبعاً احکامش را هم از او باید بگیرد، معنا ندارد دیگر سراغ ابوحنیفه برود.

1. سلیم بن جَس الممالی، ج 2، ص 877

همان مطلبی را که مرحوم آقا - من ظاهراً در جلد دوم است یا در جلد اول آورده‌ام - با مرحوم علامه طباطبایی راجع به شاگردان مرحوم قاضی صحبت می‌کردند که کسی که اعتقاد به ارشاد و دستگیری ولی خدا دارد مگر می‌تواند جای دیگر برود و احکامش را از مرجع دیگری اخذ کند. رفقا آنجا را مطالعه کنند که مطالب دقیقی در آنجا هست.

کسی که قائل به ولایت اهل بیت است طبعاً احکام را هم از اهل بیت می‌گیرد دیگر سراغ مالک و حنبل نمی‌رود، سراغ ابوحنیفه نمی‌رود، سراغ این افراد نمی‌رود. ولی آیا فقط مکتب شیعه، منحصر در اخذ احکام از اهل بیت است؟ این پنج درصد قضیه است، نود و پنج درصد اعتقاد به ولایت امام علیه السلام است، اعتقاد به امامت امام علیه السلام است، اعتقاد به حقانیت و اصالت مکتب و استناد این مسئله به ولایت امام علیه السلام است. اگر این مسئله نباشد، خیلی خُب، حالا دست را روی پا بگذار یا روی شکم بگیر چه فرقی می‌کند؟ حالا یا روی مهر بگذاریم یا به جای مهر روی شیشه بگذارید یا آجر بگذارید یا چوب بگذارید دیگر تفاوتی ندارد، فرقی دیگر در اینجا نمی‌کند.

عرض کردم مگر روایاتی که ما از ائمه علیهم السلام می‌گیریم همیشه در طول تاریخ فقهی ما یک مفهوم و یک معنا داشته، هزار جور عوض شده، هر کسی آمده یک فتوا داده: یکی فتوا به نجاست، یکی فتوا به طهارت، یکی فتوا به وجوب، در یک نماز جمعه - که اخیراً رساله‌ای در این زمینه از مرحوم آقا بود و خداوند توفیق داد که توسط دوستان و اخلاء روحانی به زیور طبع آراسته شد، البته عربی هست اهل علم باید استفاده کنند. بسیار بسیار کتاب ذی قیمتی است، خیلی کتاب کتاب مهمی است و خود من هم خیلی استفاده کردم - در یک نماز جمعه نگاه کنید یکی فتوا به وجوب می‌دهد، یکی فتوا به استحباب می‌دهد، یکی فتوا به حرمت می‌دهد که اصلاً فرض کنید در فلان موقع حرام است، یکی فتوا به استحسان می‌دهد، یکی فتوا می‌دهد حتی در زمان خود رسول خدا هم واجب تخییری بوده، در خود زمان رسول خدا. اشکالی هم ندارد چرا؟ چون ما که معصوم نیستیم، روایات را از اهل بیت می‌گیریم، بر اساس فکر و براساس آنچه را که آموختیم و در گنجینه ذهن خود از مسائل مختلف و شواهد مختلف و قرائن مختلف جمع‌آوری کردیم، نسبت به یک قضیه، بعد معلوم می‌شود بالأخره کدام یک از اینها درست بوده بالأخره مسئله از اینها که خارج نیست. یا واجب است یا حرام است دیگر.

اهل تسنن هم فتوا به همین می‌دهند. یا فتوا به وجوب می‌دهند یا فتوا به حرمت می‌دهند چه فرقی بین ما و آنها شد؟ آن هم که همین است. در قضیه فلان آب، آب مضاف، یا اینکه ما آن را متنجس می‌دانیم و متأثر و منفعل می‌دانیم یا نمی‌دانیم. اهل تسنن هم همین. البته آنها که منفعل نمی‌دانند. هستند در اینجا، فقهایی بودند که آب مضاف را حتی منفعل نمی‌دانستند، در خیلی از مسائل، بالأخره مسئله دو طرف دارد دیگر یا این طرف یا آن طرف، پس چه شد؟ در عمل که ما همان را انجام دادیم. در عمل همان عملی را انجام می‌دهیم که

اینها انجام می دهند. منتها ما این را مستند به امام علیه السلام می دانیم آنها آن را مستند به ابوحنیفه می دانند، ولی عمل خارجی که یکی است تفاوت نمی کند، چه تفاوتی می کند؟ امام علیه السلام که نیامده برای ما مستقیماً حکم را بیان بکند. امام برای شخصی بیان کرده او هم برای کس دیگری بیان کرده. آیا این روایت در آنجا تحریف شده یا نشده؟ سلسله سندش چطور است؟ خیلی ما زحمت بکشیم بتوانیم تحقیقی در این زمینه بکنیم و به آنچه را که به نظر قریب به صحت می رسد بیاوریم نظرم آن ... ولی معلوم نیست همان باشد، معلوم نیست. پس اصل و اساس تشیع بر عمل ظاهر و احکام به روایت نیست. اساس تشیع بر اعتقاد به ولایت ائمه است. اعتقاد به وساطت بین الله و بین الخلق ائمه است، اعتقاد به امامت ائمه علیهم السلام است، اعتقاد به خصوصیات امام علیه السلام و صفات امام علیه السلام و آثار وجودی امام علیه السلام است که آن اعتقاد ما را در عمل منحصر در متابعت از روایت امام صادق می کند. این است، نه اینکه ما بیاوریم اعتقاد به ولایت امام داشته باشیم سراغ روایت یکی دیگر برویم. همین اهل تسنن در بسیاری از روایات از امام صادق نقل می کنند، همین ها چرا؟ بالاخره امام صادق را به عنوان یک فقیه که قبول دارند و مبنایشان است. حالا آنها شیعه می شوند چون عمل کردند، نه! چرا؟ اعتقاد به ولایت ندارند.

اصل و اساس تشیع بر اعتقاد به ولایت دور می زند. این اعتقاد به ولایت از آثارش این است که آن کلامی که مستند به ولایت است انسان باید به آن کلام عمل کند. سراغ ابوحنیفه نباید رفت، سراغ مالک نباید رفت، سراغ آن کسی که مخالف با امام است نباید رفت، سراغ آن کسی که مکتبش در مقابل مکتب امام است نباید رفت. چرا این نبایدها؟ به او برمی گردد. پس تشیع آن است. نه اینکه تشیع فقط عمل کردن به روایت و احکام ظاهری و آن چند تا روایت فقهی که از طرف امام آمده است این نیست. تشیع التزام به متابعت و جا پا گذاشتن آنجایی است که امام علیه السلام پایش را آنجا می گذارد. این را می گویند تشیع.

آن وقت شما ببینید نگاه کنید به یک همچنین افرادی که افتخار عالم تشیع هستند چه حرف هایی زده می شود؟! چه مطالبی گفته می شود؟! انسان به هر مقدار که موقعیتش در میان افراد موقعیت برتر و با امتیازتری باشد به همان مقدار نسبت به مطالبی که می گوید مسئولیت بیشتری دارد. باید متوجه این قضیه بشویم. نباید موقعیت پذیرفته شده را با بیان الفاظ و عباراتی که موجب پذیرش قاطبه اهل اندیشه و اهل فکر نیست خدشه دار کنیم و این موقعیت را از چشم افراد بیندازیم. مطالبی را که در این دوره که دیگر دوره تعبید به کنار رفته و دوره چوب و چماق به کنار گذاشته شده؛ دوره عقل است و دوره تفکر و دوره تأمل و دوره اندیشیدن صحیح و پرداختن به مطلب حق، با بیان مسائلی که آن مسائل موجب تناقض و تضاد با این طریق است نباید جایگاه خود را خراب کنیم و موقعیت خود را از بین ببریم و خدای نکرده به مکتب و به ساحت قدس مکتب اهل بیت علیهم السلام خدشه ای وارد بکنیم.

نسبت به مطالبی که نمی دانیم صحبت نکنیم، نسبت به مطالبی که اطلاع کمتری داریم حرف نزنیم. چه

اشکال دارد هر شخصی متصدی قسمتی از معارف بشود؟ من وقتی که نسبت به بعضی از مطالب اطلاع ندارم چرا بیایم اظهار نظر بکنم؟ من الان نسبت به مسائل مهندسی و پزشکی فرض کنید که اطلاع ندارم حالا بیایم اظهار نظر بکنم این آبروریزی است. در همان حیطة خودم حرکت کنم، در همان مقدار از سعه وجودی خودم حرکت بکنم.

من یک وقت خدمت یک شخصی رفته بودم از بزرگان - مرد خوبی است متنها نسبت به خیلی از مسائل اطلاع ندارد. از معاریف است از بزرگان است - رو کرد به من گفت: آقا این مطلبی را که پدر شما در کتابشان نوشته اند راجع به محی الدین عربی که این شخص شیعه بوده، من خیلی تأسف خوردم، من خیلی به ایشان ارادت دارم، ایشان با طرح این مطالب آن مقام علمیشان یک قدری ... گفتم آقا بنده هم اعتقاد به تشیع دارم - به همین صورت - گفتم بنده هم اعتقاد دارم به تشیع. محی الدین شیعه بوده به این دلیل به این دلیل است دلیل. مطالبی گفته خلاف تشیع، از روی تقیه بوده، تحریف شده، خلاف تقیه بوده. این همه ادله بر این است که ... بله ایشان قبلاً اهل تسنن بوده و این مسئله محرز است. بعداً حقیقت برایش روشن شده و شیعه شده. بنده هم عقیده به این دارم. بیا با من حرف بزن: این دید، آمد یک چیزی بگوید دید کار خراب تر شد. آقازاده ایشان هم نشسته بودند. گفتم اگر مطلبی دارید با خود من بگویید من آماده برای صحبت هستم. ایشان دیگر هیچ چیزی نگفت. گفت: بله! بسیار خب، پس دیگر جای صحبت نیست.

چه ضرورتی دارد انسان در مسائلی که اطلاع ندارد بیاید اظهار نظر بکند. آقاجان من! ما که این حرفها را می‌زنیم آیا دو خط از این مطالب را خوانده ایم؟ یعنی چه؟! بالاخره هر چیزی حساب دارد و خداوند با انسان برخورد می‌کند، قهر خداوند می‌آید و الاولیایی تحت قبایی لایعلمهم غیری¹ خیلی از اینها آمده اند مطالب را سربسته گفته اند با رمز گفته اند، برای اهلش گفته اند. آخر مولوی با آن مقام و با آن عظمت بلند شود و بیاید دنبال ابوبکر و عمر برود که حالا بلند شود بیاید راجع به ... اینها که هستند؟

من وقتی که رفقا می‌روند در مدینه سفارش اولی که به آنها می‌کنم این است که وقتی که وارد حرم پیغمبر می‌شوید اصلاً نباید فکرتان به طرف این برود که این دو تا گرفته اند اینجا خوابیده اند. اینها که هستند! شما باید توجه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشید، توجه به حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها داشته باشید که در اینجا قرار گرفته اند. آدم بیاید فکرش را به اینکه این دو تا هم اینجا هستند، اینها که اصلاً معلوم نیست باشند نباشند. یکی بودند در اول صدر اسلام و خدا آنها را محو و نابود کرد. آدم بیاید بنشیند در مسجد مدینه و فکر این را بکند که الان این دو تا اینجا خوابیدند. حیف نیست واقعاً؟! واقعاً حیف نیست که انسان از این همه نعمت‌ها و توجه قلبی به صاحب ولایت و نبوت خودش را محروم بکند؟!

1. روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه. ج 9، ص 285 (لایحرفهم غیر می)

من ایستاده بودم در کنار قبر پیغمبر یک دفعه دوتا از اطبا و از پزشکان ترکیه آنجا بودند، آمدند به من گفتند که - ایستاده بودیم - آقا این قبر عمر و ابوبکر کجاست؟ من رو کردم به آنها صحبت کردم گفتم بیاید کارتان دارم. رفتیم کنار گرفتیم نشستیم. گفتم: شما از ترکیه حرکت کردید آمدید در اینجا زیارت و این حرف‌ها که قبر عمر را زیارت کنید؟ خندید. گفتم ناراحت نشو از دست من. گفتم دین ما دین پیغمبر است، گفتم می‌دانی این عمر چه کسی بوده؟ این عمر همان است که دختر پیغمبر را گرفت کشت. گفتند: عجب عجب. گفتند: جدی می‌گویی؟ گفتم: تا به حال این را به شما نگفتند گفت: نه! گفتم: شما بروید در کُتبان ببینید. این عمر همان کسی است که در خانه داماد پیغمبر خیلغه چهارم امیرالمؤمنین را آتش زد و بعد دختر پیغمبر، زنش آمد در کنار و لگد زد و او را انداخت و بچه‌اش را سقط کرد، و خود او هم بعد از دو ماه از این دنیا رحلت کرد. آن وقت تو بلند شدی آمدی اینجا و می‌خواهی ببینی قبرش کجاست؟ در همان مجلس شروع کردند به لعنت کردن، همین، همین سنی‌ها شروع کردند به لعنت کردن ابوبکر به لعنت کردن عمر. گفتم هان این خوب است چی چی بلند می‌شوید دنبال اینها ...

ما برای پیغمبر آمدیم ما برای استفاده از مقام پیغمبر آمده‌ایم، ما برای استفاده از مقام حضرت فاطمه زهرا آمدیم. آن وقت بلند می‌شوید دنبال چی؟!

ما دیگر می‌خواستیم به آن قسمت دوم از این مطلب امام صادق علیه السلام برسیم که قسمت دوم احتیاج به یک مقدار صحبت بیشتر داشت. ولی ظاهراً تقدیر بر این بوده که به آن قسمت اول که انسان همه اینها را از خدا بداند و توفیق انجامش را از خداوند بداند دیگر وقت رفقا به این مطالب گذشت. ان شاء الله در جلسه بعد ما به مطلب دوم می‌پردازیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد